



## نگاهی فلسفی به «شیاطین» و «جنایت و مکافات» داستایفسکی



نادر شهرپوری صدقی

«حقیقت با دو تن آغاز می‌شود.» نیچه - در رمان شیاطین (تسخیرشدگان) اثر داستایفسکی، گروهی سیاسی با ایده‌ای معین درصددند که آرمان‌های فردی راسکولنیکوف (قهرمان رمان جنایت و مکافات) را این بار به صورتی اجتماعی و نه فردی تحقق بخشند. راسکولنیکوف درصدد اثبات این مسئله به خود بود که او مردی است برتر که اراده‌اش مافوق هر اخلاق و قانونی است و به همین دلیل برای اثبات این مسئله به خودش دو نفر را به قتل می‌رساند (پیر زن رباخوار و خواهرش). سپس در توجیه این جنایت می‌گوید که «این یک موجود انسانی نیست که به دست من کشته شده، بلکه یک اصل اخلاقی است» بدین‌سان اخلاق و قانون تحت‌الشعاع اراده فردی قرار می‌گیرد که می‌خواهد فراتر از آن عمل کند. زیرا آنچه که مقدس شمرده می‌شود از نظرش همانا اراده «فردی» است که قدرت خدایی می‌یابد که بالاتر از هر چیزی قرار می‌گیرد.

در شیاطین همین روند ولی متکامل‌تر ادامه پیدا می‌کند. در اینجا «ملت» یا «توده» است که به جای «فرد» تقدیس می‌شود و «توده» نیز همچون «فرد» فراتر از هر قانون اخلاقی جای می‌گیرد و جایگاهی خدایی پیدا می‌کند. شاتوف از اعضای گروه می‌گوید: «من ملت (توده) را تا پایه خدایی بالا برده‌ام... توده (ملت) تن خداست» (۱). در هر دو حالت چه در راسکولنیکوف (به عنوان یک فرد) و چه در آن گروه سیاسی، یک قاعده اصلی، به عنوان قاعده اخلاقی (!) راهنمای عمل‌شان است و آن ایمان به اینکه فراترین قانون اخلاق، تعالی بخشیدن و بالا کشیدن خویش است. این خویش (خود) در جنایت و مکافات «فرد» است و در شیاطین

«توده» است. اگرچه «توده» نیز پوششی است که تحت الشعاع اراده‌های فردی تک‌تک «فردها» قرار می‌گیرد.

راسکولنیکوف اما پس از قتل دچار تردید می‌شود و این تردید عذابش می‌دهد، زیرا که نمی‌تواند تبعات روحی عمل خود را گردن بگیرد و به تعبیر نیچه «پس از عمل تاب تصور کاری را که کرده بود نداشت». او فقط پس از عمل است که می‌فهمد که نمی‌تواند آن شخص «استثنایی» و «خداوندی» که دوست می‌داشت باشد. از طرف دیگر راسکولنیکوف «خدایی» و «ایمانی» پیدا نکرده که با اتکا به آن و پشتوانه روحی ناشی از آن دست به عملی بزند، بدون آنکه دچار تردید یا مکافات عمل‌اش بشود. راسکولنیکوف در مورد همانان (یعنی کسانی که اعتقاداتشان پشتوانه عملشان است) می‌گوید «اعتقاد آنها پشتوانه شجاعتشان است، پس حق دارند حال آنکه من چنین پشتوانه‌ای نداشتم و در نتیجه حق نداشتم اقدام به کاری کنم که کردم» (۲).

شخصیت‌های رمان شیاطین خود از پدیده‌های غریبی‌اند که هر یک داعیه خدایی دارند. بعضی صرفاً به رتق و فتق امور عملی گروه می‌پردازند مانند پیوتر و روخورونسکی رهبر گروه که بعداً معلوم می‌شود آنچه که می‌خواسته قدرت است. و البته در همان حول و حوش نیز گروهی مشغول تئوری‌پردازی با بافته‌های ذهن خود برای عمل کردن هستند.

اما در میان شیاطین دو کاراکتر در مقایسه با دوستان خود از ویژگی‌های راسکولنیکوفی بیشتری بهره‌مندند که البته جالب‌تر نیز هستند. استاوروگین و کیریلوف که هر دو نیز در نهایت دست به خودکشی می‌زنند.

کیریلوف که از ذهنی منسجم و تئوریک برخوردار است، همواره به یک رشته از استدلالات فلسفی می‌پردازد. مشکل کیریلوف آن است که به جای آنکه به احساساتش اعتماد و عمل کند، زیادی فکر می‌کند.

اما به هر حال مسئله کیریلوف ابرمرد شدن یا خود خدایشدن است و آزادی را در همین چارچوب است که تعبیر می‌کند. تعبیری که او از آزادی دارد عجیب است، از نظرش آزادی موقعی است که برای‌مان فرق نکند که زندگی کنیم یا زندگی نکنیم و آنگاه به آزادی کامل می‌توانیم برسیم که بر درد و ترس چیره شویم، او این استدلال را نهایتاً وجه عمل خود قرار می‌دهد و سپس می‌گوید من خودم را می‌کشم تا آزادی هولناک تازه‌ام را به جهانیان اعلام کنم (همچنان‌که «خودشیفتگی‌اش باعث شده بود که فکر کند خودکشی‌اش نقطه عطفی در تاریخ خواهد بود). مطابق استدلال فلسفی او «در نظر فرد مسیحی واپسین خصمی که از

میان خواهد رفت مرگ است ولی ابرمرد، واپسین خصمی که باید بر آن غلبه کرد ترس از مرگ است. اگر ابرمرد بتواند ترس از مرگ را از خود دور کند آقا و ارباب مطلق خودش می‌شود (در اینجا کاملاً به نیچه نزدیک می‌شود) و اراده‌اش مافوق هر چیزی قرار می‌گیرد، انسان خدایی می‌شود که نقطه مقابل خدا- انسان در مسیحیت است. اما یگانه راه برای آدمی آن است که بر مرگ بشورد و بر ترس از مرگ غلبه یابد این است که خودش را بکشد، تنها با مرگ است که می‌تواند به خدایی برسد، بنابراین خودکشی والاترین آیین مقدس در مذهب ابرمرد است» (۳).

مهم آن است که کیریلوف با اینکه زندگی را دوست می‌داشت اما به رغم آن خودکشی کرد. این مسئله به علت توجهش به «اهمیت لحظه» است حتی ممکن است توجه به درک لحظه بوده باشد که خودکشی را برایش آسان‌تر کرده بود. در قطعه‌ای از شیاطین گفت‌وگوی استاوروگین با کیریلوف در همین رابطه است که شکل می‌گیرد.

«استاوروگین پرسید» آیا بچه‌ها را دوست داری؟

کیریلوف با نوعی بی‌تفاوتی پاسخ داد «بله دوست دارم.»

پس به زندگی نیز علاقه‌مندی؟

بله، زندگی را هم دوست دارم

ولی چه چیز زندگی را؟ با این‌حال تصمیم گرفته‌ای که خود را بکشی؟

- چه چیز آن را؟ چرا آنها را با هم مربوط سازیم- زندگی یک چیز است و آن چیز دیگری. زندگی

وجود دارد ولی مرگ به هیچ‌وجه...»

تو به زندگی جاودان آینده معتقد شده‌ای؟

- خیر، نه به زندگی جاودان در آینده- بلکه به زندگی جاودان در اینجا- لحظاتی هستند به

لحظاتی می‌رسید و زمان یک‌باره متوقف می‌شود و جاودانی می‌گردد (۴).

و احتمالاً لحظه خودکشی‌اش همان لحظه‌ای است که زمان متوقف و جاودانه می‌شود.

قهرمانان داستایفسکی که به اهمیت لحظه باور داشتند، همانانی بودند که در سپهر

زیبایی‌شناسی زندگی می‌کردند و چه بسا به همین دلیل نیز مورد احترام نیچه بودند. (نیچه

اعتقاد داشت که قهرمانان داستایفسکی از خود داستایفسکی جذاب‌تر بودند زیرا که به غرائز

خود احترام می‌گذاشتند).

«اهمیت لحظه» البته صرفاً اختصاصی به کیریلوف ندارد. داستایفسکی آن را در پرنس

میشکین نیز نشان می‌دهد، آنجا که پرنس به روگوژین می‌گوید «در آن لحظه به نظرم آمد که

مفهوم این گفته خارق‌العاده یعنی «دیگر زمانی در کار نخواهد بود را درک کردم» یا در قطعه‌ای عجیب از زندگینامه «مارک راترفورد» می‌خوانیم که «مسن‌تر که شدم به نابخردانه بودن این فکر که دائما به دنبال آینده باشم و در فردا دلیلی برای شادی امروز بیابم پی بردم، متاسفانه خیلی دیر دریافتم که باید در هر لحظه به خاطر همان لحظه زیست و دانست خورشیدی که اینک می‌درخشد به همان درخشندگی است که بعدا نیز می‌تواند باشد. در جوانی قربانی آن توهمی بودم که به دلیلی در طبیعت ما انسان‌ها نهفته شده و موجب می‌شد که در روشن‌ترین صبح ژوئن در فکر صبحی روشن‌تر در ژوئیه باشم.

اینک چیزی در تایید یا رد نظریه فناپذیری نخواهم گفت. تنها به این نکته اکتفا می‌کنم که بدون آن انسان حتی در فشار بدبختی‌ها نیز خوشبخت‌تر می‌بود. فناپذیری را تنها انگیزه کار و عمل دانستن از نابخردی است و سبب می‌شود در تمام زندگی با انتظارات از آینده، خود را گول زده و به هنگام مرگ دچار یأس و حرمان شویم». (۵)

فناپذیری در توجه و اهمیت به لحظه است که معنی پیدا می‌کند. و این هر دو در کیریلوف به بهترین صورت عمل کرد. در شیاطین کیریلوف نسبت به استاوروگین صداقت بیشتری داشت. اما نیکلای وسیه والودویچ استاوروگین بدون تردید غریب‌ترین و الهام‌بخش‌ترین شخصیت گروه است، به نظر هم نمی‌رسد که اساسا به جست‌وجوی حقیقتی بوده باشد یا به «چیزی» علاقه‌مند و پایبند باشد در واقع او به «چیزها» است که علاقه‌مند است و شاید این معادل آن باشد که اصلا به چیزی پایبند و علاقه‌مند نباشد (چنانکه معادل آن است). به یک تعبیر نسخه متکامل‌تر و پیچیده‌تری از راسکولنیکوف است، یعنی او راسکولنیکوفی است که ایمان پر شورش را به اینکه بالاترین قانون همانا بالا کشیدن خویش است را از دست داده، اما معذک به همان سبک و نسخه پیشین و راسکولنیکوفی عمل می‌کند. کیریلوف در توصیف او (استاوروگین) می‌گوید «استاوروگین اگر اعتقاد داشته باشد، باور ندارد که اعتقاد دارد و اگر اعتقاد نداشته باشد باور نمی‌کند که اعتقاد ندارد (۶) شاید خود استاوروگین دقیق‌ترین توصیف را از خودش کرده، در قطعه‌ای از کتاب شیاطین می‌گوید «تجربه نشانم داد که نیروی زیادی دارم ولی اینکه نیروی خود را در چه راهی به کار برم، موضوعی است که هرگز نفهمیده‌ام... حالا هم می‌توانم علاقه به انجام کارهای خوب داشته و از انجام آن لذت ببرم و به همان صورت می‌توانم به کارهای بد و شیطانی علاقه‌مند بوده و از انجام آن نیز راضی باشم» (۷). به این ترتیب استاوروگین ستایشگر نیرو و قدرت است فارغ از هر جهت‌گیری نیک و بدی. این مسئله بدین معنا نیز خواهد بود که از نظرش همه چیز بی‌معناست و او به طور

کامل نسبت به هر سنت و کل زندگی نیز بی‌توجه شده و ایمان خودش را از دست داده است.

اما جالب‌ترین قسمت شیاطین گفت‌وگوی دو شخصیت اصلی است که در عین حال نشانگر وضعیت فکری هر یک از این دو (استاوروگین و کیریلوف) نیز می‌باشد.

«کیریلوف: آنکس که به انسان‌ها پیام‌زد همگی خوبند، آفرینش را تمام و کامل خواهد کرد.

استاوروگین: آنکس که این نکته را می‌خواست به انسان بفهماند، او را به صلیب کشیدند.

کیریلوف: او برمی‌گردد و او را «خدایی که انسان شده» می‌نامند.

استاوروگین: یا انسانی که خدا شده؟

کیریلوف: خدایی که انسان شده، اختلاف در همین است (۸)

به‌راستی نیز اختلاف در همین است. «انسانی که خدا شده؟» و یا «خدایی که انسان شده؟» حتی تفاوت داستایفسکی با نیچه نیز در همین است نیچه طرفدار آن انسانی بود که «خود خدا شده» و این انسان تنها با اعمال و اثبات اراده خود می‌توانست به این هدف نائل شود، اما در داستایفسکی بالعکس. در اندیشه داستایفسکی حضور مسیح یا همان خدایی که انسان شده را می‌توان پیدا کرد.

اکنون هرگاه به شیاطین بازگردیم، کیریلوف که زیاد هم فکر می‌کرد، هم او به لحاظ تئوری نیز گفته بود که «اگر خدایی نباشد من خدایم» و این تئوری به طور عملی در استاوروگین محقق شد. زیرا «آنکس که فکر می‌کند، عمل نمی‌کند» زیرا که استاوروگین میل داشت که عمل بکند و همان انسانی باشد که «خدا» شده، که البته نتوانست (این مهم است که نتوانست). در واقع استاوروگین به یک پوچی مطلق رسیده بود و بد و خوب مفهومی را به طور کلی برایش از دست داده بود او به تنوع و «چیزها» می‌اندیشید تا بتواند نیروی عظیم‌اش را در راه آن «چیزها» و یا ابژه‌های نو، خالی کند اما حتی تنوع نیز نتوانسته بود که معنایی برایش به وجود آورد و آنگاه که این بازی با «چیزها» و یا تنوع برایش بی‌معنی شده بود به زندگی خود خاتمه داد به تعبیر کی‌کگور زیبایی‌شناسی ناب (زندگی‌ای مشابه زندگی استاوروگین) نهایتاً به تخریب سوژه می‌انجامد و این تخریب در استاوروگین به طور کامل شکل گرفت.

تمامی واقعیت همین بود. استاوروگین به خدای مسیحی ایمان نداشت. حال آنکه به شیطان شرع معتقد بود (خودش این را گفته بود؛ شیاطین البته که وجود دارند. من جدی و با گستاخی به شما می‌گویم که من (استاوروگین) به شیطان معتقدم، آن هم به شیطانی که در شرع ذکر شده است، به شیطانی مشخص و نه شیطانی نمادی) «او که به خدای

مسیحی ایمان نداشت به شیطان شرع معتقد بود، به روح مغرور و نیرومندی که عظمتش به خدا می‌مانست و از خالق روی گردانده و در نجات را بر خود بسته، در خودی خود فرو بسته مانده بود... او قدرت و آزادی خود را بی‌انتها می‌دانست پس خدا بود. اما این شخصیت نیرومند در خدایی خود پیروز نیست، بلکه شکست می‌خورد. قدرتش هدفی ندارد. زیرا نقطه‌ای برای اعمال آن نمی‌شناسد، آزادی‌اش توخالی است، زیرا بر بی‌اعتنایی استوار است» (۹)

پی‌نوشت‌ها:

- (۱) ص ۳۴۳ شیاطین، داستایفسکی ترجمه سروش حبیبی
- (۲) ص ۱۲۱ فلسفه داستایفسکی نویسنده سوزان لی‌آندرسن ترجمه خشایار دیهیمی
- (۳) ص ۲۲۳ داستایفسکی جدال شک و ایمان، ادوارد هلت‌کار ترجمه خشایار دیهیمی
- (۴) صص ۷۷-۱۷۶ داستایفسکی، آندره ژید ترجمه حمید جرایدی
- (۵) ص ۱۷۸ داستایفسکی، آندره ژید ترجمه حمید جرایدی
- (۶) ص ۸۲۳ شیاطین داستایفسکی ترجمه سروش حبیبی
- (۷) ص ۸۸۵ تسخیرشدگان داستایفسکی ترجمه سروش حبیبی
- (۸) ص ۳۲۱ تسخیرشدگان داستایفسکی ترجمه سروش حبیبی
- (۹) ص ۱۰۰۸ شیاطین داستایفسکی ترجمه سروش حبیبی